



هویت انسان در حکمت الهی

گفتگو با استاد محمود بینامطلق

* در اصل، هر صورتی حامل معنایی
است. صور دینی حامل یک معنای واحد
الهی اند.



● بفرمایید که معنای "هویت" چیست و این مفهوم، با چه حقیقتی در معارف ما قابل تطبیق است؟

□ اگر مراد از هویت این است که ما در "اصل"، چه چیزی هستیم، باید بگوییم چون خدایی که ما را آفریده است، بهتر بر این امر وقوف دارد، پس باید "نیت الهی" را در آفرینش بشناسیم. خداوند فرموده است "أنتی جاعل فی الارض خلیفه" و از اینجا می توان دریافت که تعریف بشر چیست و هویت اصلی او کدام است. همان گونه که یک "اصل" می تواند در صورتهای مختلفی متحقق شود افراد مختلف نیز، تجلیات مختلف همین اصل واحد هستند، اصل واحدی که انسان را چون خلیفه الله می شناسد. البته، تردیدی نیست که این صفت در مرتبه فعلیت نام جز برای نمایندگان الهی که انبیاء و اولیاء هستند شایسته نیست. اگر "قوم" را نیز همچون یک "فرد بزرگ" اعتبار کنیم و "فرد" را به مثابه یک "قوم کوچک"، معنای "هویت قومی" نیز معین خواهد شد. اقوام مختلفی در "موقع سلامت"، هریک وجهی از این نیت الهی را متجلی می سازند؛ همان طور که ادیان مختلف، هریک صورتی از یک حقیقت واحد را نشان می دهند.

از اینجا می توان معنای "سنت" را همچون "راه زندگی" دریافت، یعنی اگر آن تعریفی که از انسان به دست دادیم درست باشد، این انسان برای استقامت در این معنا و اجتناب از "بیگانگی از خود" به چارچوب صحیحی احتیاج دارد که در آن، نسبت به اصالت خویش وفادار بماند؛ این چارچوب را می توانیم به "سنت" تعبیر کنیم. اگر انسان را نه فقط در وسعت یک قرن و نه فقط در میزان جمعیت یک قاره، بلکه به مفهومی کلی تر در نظر آوریم، خواهیم دید که فارغ از رابطه اش با خدا معنایی ندارد. به یاد کتابی افتادم از آقای ژان سرویه (Jean Servier) با نام انسان و نامرئی (L'Homme et L'Invisible) که البته مراد نویسنده از نامرئی، خداوند است. این کتاب را یک استاد قوم شناسی در دانشگاه گرنوبل تدریس می کرد و چیزی نمانده بود که به همین علت او را از دانشگاه بیرون بیندازند. نویسنده این کتاب مسیحی معتقدی است که سالها در میان اقوام بدوی آفریقایی زیسته است. او اذعان دارد که حتی در میان بکرترین اقوام آفریقایی که ممکن است نیمه عربان راه بروند و مثلاً رگ گاو را بزنند و خون آن را بیاشامند، این امر که حیات معمول آنها بر اساس یک "حقیقت نامرئی (Invisible)" یا یک "امر متعالی" قوام یافته، انکار ناپذیر است؛ یعنی آن قوم، در نسبت با این سنتی که بر مبنای آن می زیند، "هویت" خاص خودشان را دارند. آنگاه نویسنده ادعایی می کند که به نظر من کاملاً درست است. او می گوید که بنابراین، چنان نیست که بتوان درباره بدویت این اقوام به سادگی اظهار نظر کرد. چرا که آنها حتی اگر ابتدایی ترین و وحشی ترین صورت حیات را هم داشته باشند، زندگی شان بر مبنای "ساختاری معنوی و متعالی" شکل گرفته است.

مفهوم قوم تا آنجا اعتبار دارد که مجلای همان نیت الهی باشد؛ دین را هم که می دانیم برای ایجاد رابطه با خداوند وجود دارد.

پس، "از خود بیگانگی" در حقیقت بی وفا شدن به نیت الهی

* "از خود بیگانگی" در حقیقت بی وفا شدن به نیت الهی یا آن عهد ازلی در آفرینش ماست و "بازگشت به خویشتن" یعنی رجعت به همین اصل و حقیقت.

یا آن عهد ازلی در آفرینش ماست و "بازگشت به خویش" یعنی رجعت به همین اصل و حقیقت. این است که وقتی مرحوم "گنون" در باره "مفهوم سنت" و غفلت از آن، سخن می‌گویند، سیر این معنا را در تفکر فلاسفه غربی قهقراپی می‌یابند. البته کلمه "سنت" را باید به همان مفهومی که "رنه گنون" مراد کرده است در نظر آورد و آن را با آداب و رسوم معمول در میان اقوام اشتباه نگرفت. سنت باید در ربط با یک منشأ الهی موجودیت پیدا کرده باشد و به این معنا "ارتدوکس" - یعنی مطابق با نیت بنیانگزارش - محفوظ مانده باشد.

● درباره نسبت دین و دینداری با هویت ملی توضیح بیشتری بفرمایید:

□ ببینید باز هم اگر بخواهیم که نسبت دین و دینداری را با هویت ملی و قومی بسنجیم باید به نیت الهی بازگردیم. اقوام قدیم همواره سنتی الهی داشته‌اند که به واسطه آن شناخته می‌شده‌اند و وجودشان بی آن، معنایی نداشته است. بعداً می‌یابیم که در بعضی ادیان همچون زردشتی، یهودی و یا هندوئیسم، انسانها بر آن دین زائیده می‌شوند. هرکس می‌تواند مسیحی شود اما هیچ کس نمی‌تواند یهودی شود، یعنی یهودی بودن دارای هویتی نژادی نیز هست. در مسلکی همچون بودیسم، این خصوصیت نفی می‌شود و آن را اونیورسال (کلی و جهانی) می‌کند. دین مسیحیت، هویتی قومی نژادی ندارد و اسلام هم که یک دین جهانی است. اجداد ما چنین کرده‌اند که عناصر اصیل ملی را با دین تطبیق داده‌اند و آنچه را از آداب و رسوم قومی خودمان که با دین در تعارض نبوده است، حفظ کرده‌اند.

● در مباحث مربوط به اسطوره شناسی تطبیقی بعضی از اساطیر قومی را با اسوه‌های دینی تطبیق می‌دهند. این امر چه صورتی دارد؟

□ ادیان قدیم اصلاً صورتی اسطوره‌ای داشته‌اند. اسطوره‌ها بیان سمبلیک حقایق متعالی هستند که امکان ظهور در صورتهای مختلفی را دارند. مثال بزمن: نسبتهای دو به سه و یک به چهار و ... را که در گامهای موسیقی وجود دارد، عیناً در فواصل سیارات هم می‌توان یافت و بنابراین می‌توان از موسیقی کیهانی سخن گفت. پس امری مستبعد نیست اگر بتوانیم متناظر مؤلفه‌های یک اسطوره متعلق به ایران باستان را در اسلام نیز پیدا کنیم.

● یعنی در واقع ممکن است که آن اساطیر بعضاً جلوه‌های حقیقتی باشند که در دین اسلام نیز به صورتی متناظر تجلی یافته باشند؟

□ بله. در این باره آقای فریتروف شووان کتابی دارند با نام وحدت درونی ادیان (L'unité transcendent, des Religions) که در آن لزوم حقیقت سخن می‌رود که تمامی ادیان ضرورتاً باید حقایق واحد را متجلی کنند. شاید بتوان این طور مثال زد: در مسیحیت چنین است که وجود حضرت مریم پذیرای حضرت عیسی می‌شود. حضرت عیسی کلمه خداست: کلمه القاها الی مریم (نساء ۷۱) و چنین است که حضرت مریم باید "باکره و پاکیزه" باشند. این حقیقت را قیاس کنید با این حقیقت دیگر که چون حضرت محمد (ص) پذیرای کلام خداوند می‌شود باید که "آمی" باشد. می‌بینید که در ادیان مختلف

مؤلفه‌هایی وجود دارند که صورتهای مختلف و متناظر یک اصل هستند. یعنی ظرفی که مظلوف آن کلام الهی است باید از دین دنیایی پاک باشد حال اگر آن کلام، صورت کتاب بیابد، سینه باید آمی باشد و اگر صورت فرزند بگیرد، بدن مادر باید باکره باشد. اگر از این نظرگاه به عالم بنگریم می‌توان امیدوار بود که بین خداپرستان، آشتی پیدا شود:

این همه جنگ و جدل حاصل کوه نظری است
گر نظر پاک کنی کعبه و بتخانه یکی است
و یا به قول شیخ محمود شبستری:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
یقین کردی که دین در بت پرستی است
به یاد شعری از مولانا افتادم که خود داستانی شنیدنی دارد.
سالها پیش هنگامی که در آلمان، فلسفه می‌خواندم در کتابخانه‌ای، نسخه‌ای از دیوان شمس وجود داشت که در آن این بیت را دیده بودم:

آنجا که الست آمد ارواح بلی گفتند
این مذهب و ملتها می‌دان که نبود آنجا
بعدها که ایران آمدم تقریباً تمامی نسخ چاپی دیوان شمس را به دنبال این شعر جست و جو کردم اما نیافتم. تا چندی پیش که دیگر باره به آلمان رفته بودم، همان نسخه را در همان کتابخانه پیدا کردم و از آن غزل زیرا کس گرفتم. آن غزل که بسیار مناسب این مقام است چنین است:

از عشق سرموئی بر هر که شود پیدا
نه گیر نه مغ ماند نه کافر و نه ترسا
در عالم جسمانی معشوق نمی‌بینی
گر برده بر اندازد این رشته شود یکتا
آن کن که در این عالم معشوق پدید آید
سجاده شود باطل، زناز شود پیدا
عاشق همه معشوقند گر هیچ خیرداری
در حلقه جان بازان موئی شده از مولا
تقلید روان، جمعی در بسته لاهوی
کوتاه نظران، قومی درمانده به هی‌ولا
آنجا که الست آمد ارواح بلی گفتند
این مذهب و ملتها می‌دان که نبود آنجا
در اصل، هر صورتی حامل معنایی است. صور دینی حامل یک معنای واحد الهی‌اند و از اینجاست که بر سیاق "من عرف نفسه فقد عرف ربه" می‌توانیم بگوییم که "من عرف دینه فقد عرف کل الادیان". به این ترتیب می‌بینید که حرف دل مسلمان امروز با هندوی دوهزار سال پیش و سرخ پوست متعلق به پنج هزار سال پیش، یکی است.

● در برابر آنچه می‌فرمایید این سؤال برای ما ایجاد می‌شود که مبحث هویت در عرفان چه صورتی می‌یابد؟

□ وقتی گفته می‌شود "عرفان"، آنچه که در وهله اول به ذهن متبادر می‌شود معنای "شناخت" است. همین شناخت و عنایت نظر آن که ذات باری تعالی است، موضوع عرفان است. در واقع امر، شناخت خداوند تلاشی است که هویت حقیقی ما به آن بستگی تام دارد و پرسش از هویت نیز خود در این دایره، معنا

می‌شود. "رامانا مهاریشی" (Ramana Maharishi) یکی از بزرگترین عرفای هند که حدود سی سال قبل رحلت کرده است از هر کس که برای تلمذ یا طرح سؤال به خدمت او می‌آمد، می‌پرسیده است: "من کیستم؟" (Who am I) البته ایشان را نباید با (Maharishi Maheshyugi) و این دُگان تازه‌ای که با عنوان T.M. (Transcendental Meditation) در ایران باب شده است اشتباه گرفت. "گون" نیز همه سنتها را دارای دو جنبه می‌داند: "راه بیرون" (Exotérisme) که در واقع شاکنله بیرونی سنت را تشکیل می‌دهد و دیگری "راه باطن" (Esoterisme) که حقیقت درونی و هویت اصلی سنت را معین می‌دارد. از این منظر است که می‌توانیم به معنای دقیق کلمه وجه عرفانی سنت را مراد کنیم. ما در آثار عرفانی قدمای خودمان نیز از این گونه مباحث دریاب خودشناسی و خداشناسی بسیار می‌یابیم: یک زمان در خود نگر بین کیستی. "ابوالهثیم" که از عرفای اسماعیلیه است نیز بی‌تی دارد متضمن همین معنا:



جهانیان همه خود را به "من" مضاف کنند

ابر چه اوفتد این "من" بگویی وریش مخار

● مسئله هویت فرهنگی ما با این موضوع تهاجم فرهنگی که این روزها مطرح شده، چه نسبتی دارد؟

□ حقیقت آن است که این تهاجم را باید "تهاجم نافرنگی" خواند. یعنی اگر به سختگیری گون باشیم - که باید هم چنین بود - نام این هجوم را باید "نافرنگی" گذاشت چرا که آنچه در این روزگار رواج دارد اصلاً فرهنگ نیست. قدرت مقابله با این "نافرنگ" هنگامی فراهم می‌آید که آن را خوب بشناسیم و در جست و جوی حقیقت باشیم. خروج از این وضع که ما در آن واقع شده‌ایم بدون هیچ مداهنه‌ای، فقط و فقط در رجوع به دین امکان پذیر است. حدیثی را از مجالس سبعة ملای رومی به یاد دارم که حضرت پیامبر (ص) فرمودند: "کساد امتی عندفساد امتی الا من تمسک بسنتی عند فساد امتی". پس کساد نتیجه فساد است. وقتی از سنت دور شویم فساد ظاهر می‌شود و آنگاه نیز جز تمسک به سنت راه دیگری وجود ندارد.

گون هم در فصل "استیلای غرب" از کتاب بحران دوران متجدد و هم در کتاب سیطره کمیت و علائم آخر الزمان به این مهم پرداخته است که غرب استیلایی جهانی خواهد یافت. البته نام اصلی این کتاب "سیطره کمیت، علائم و زمانها" است (Le, resignede, la, quantité et les signes des temps) نباید گذاشت که نامی که مترجم بر این کتاب نهاده نیز واجد همان معنایی است که منظور نظر گون بوده است. اینکه وضع ما در برابر سیطره غرب چیست و چگونه باید باشد، مسئله‌ای بسیار شایان توجه و دقت است. من به مثالی اکتفا می‌کنم: به اعتقاد من ژاپن، آن روز که دو بمب اتمی بر آن انداختند شکست نخورد بلکه امروز شکست خورده است که دیگر سنت ژاپنی - به همان معنای عمیق راه بیرون و راه باطن نه مجموعه‌ای از آداب ظاهری فاقد روح - در میان نیست و تفاوت یک ژاپنی با یک آمریکایی را فقط در چشمهایش باید جست و جو کرد.

* خروج از این وضع که مادر آن واقع شده‌ایم بدون هیچ مداهنه‌ای، فقط و فقط در رجوع به دین امکان پذیر است.

* شناخت خداوند تلاشی است که هویت حقیقی ما به آن بستگی تام دارد.

